کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۶۳۴۷

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۵۱۲

۱۶۳۴۷
۰۷۵۱۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۶۳۴۷

شمارهٔ ثبت کتاب

۲۰۷۵۱۲

۱۶۳۴۷
ج.۷۵۱۲

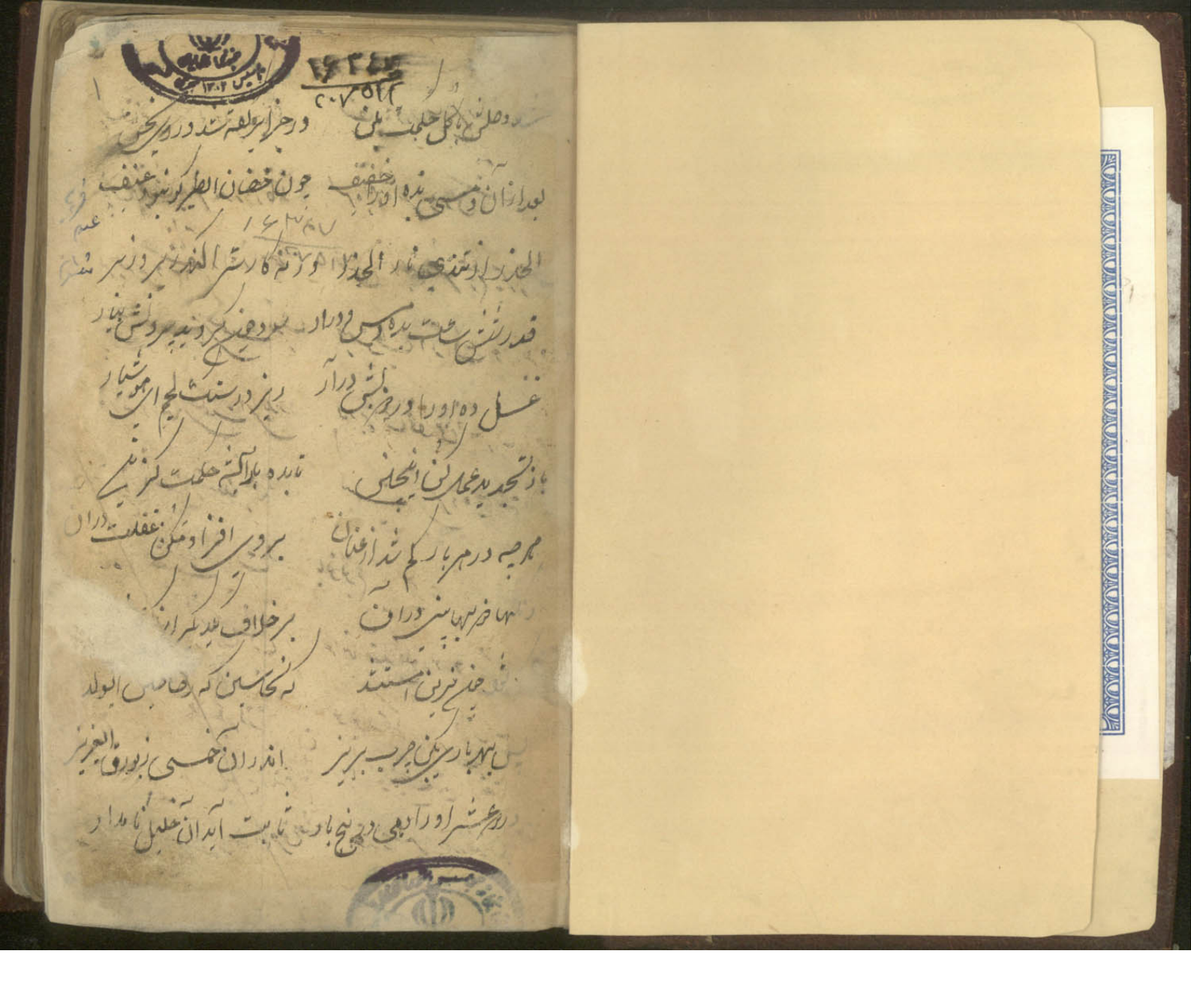

۱۶۳۴۷
۲۰۷۵۱۲

وصلش با کل حکمت بکن — در جزایر لقمه شد در وی بخش

بعد از آن و مسی بده او را خفیف — چون خضان الطیر کو نبود عنیف

الحذر از تندی نار الحذر — ورنه کارش را کند زیر و زبر

قدر شش ساعت بده و مس و دراز — سود چون گردید بیرونش بیار

غسل ده او را در دوش در آر — ریز در سنگ لحم ای هوشیار

باز تجدید عمل کن اینچنین — تا بده بالا که حکمت گزین

هر چه در هر بار کم شد از عنان — بر وی افزا و مکن غفلت در آن

[illegible] بها خود بها بینی در آن — بر خلاف یکدیگر از [illegible]

[illegible] چون نرین استند — که نحاسین که رصاصین الولد

پس بهر باری بکن چرب بریز — اندر آن خمسی زبورق العزیز

در دو عشر او را دهی در پنج بار — ثابت آید آن خلیل نامدار

ور بماندش کنی فرش لحاف / ثابت آید بار اول بی گزاف

قابل طرح است اندر این مقام / قدر وسع خویش ای والا مقام

لیک بهتر آنکه تشمعش کنی / یابد از وی جسم جانت روشنی

حل و عقدش گر نمائی باره‌ها / پر کنی او را دلبسی انبارها

این عمل در پانزده روز ای ولد / عامل از وی میتوان فارغ شود

ور بود غافل در این ره کهنه کار / در سه روز آید نگارش در گذار

از خدا خواهیم توفیق عمل / وز خدا خواهیم تقلیل امل

عقدش چون رسد بر انتها / یعنی آید در شمار کاوها

طرح گردد زان بر یک هزار / تا سه بطن آن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر بنام آن ملکیت / که بود ملکش مخفی از شریک

مالک الملکیت یعطی من یشاء / مجری الفلکیت یفعل ما یشاء

کل یوم هو فی شأن جدید / حی و قیوم است یفعل ما یرید

نافذ الامری است در بالا و زیر / بر همه چیزی توانا و قدیر

امر او فرمان روی کان فکان / کمترین خلقش زمین و آسمان

یک حباب از بهر او این نه قباب / ذره از نور او این آفتاب

الیاء در وصف او حیران و دنگ / انبیا در فعلش اندر عجز و جنگ

هیچکس انکار او آگاه نیست / بدر قدرش کسی را راه نیست

جز کسی کو بفضل خود نبود / چون محمد صاحب اسری نبود

یا علی آن شهسوار کو کشف / که مشرف شد بما و خاک نجف

از جمیع ماسوی بنواختش / صاحب سر سلونی ساختش

نایب خود کردش اندر ماسوی / حکم حکم اوست فیما قد جرا

در ساختن شکر از حل بقاعده اهل صنعت

ای ز خوبی روی خوبت خوبتر / وی جفای تو ز جان محبوبتر

چند بهر جیب نفع دفع ضر / خویش را پیوسته داری در ضرر

چند بهر شکر هندوستان / چشم بپوشی ز خیل دوستان

چند روزی طالبا با ما نشین / شکرستان صناعی را ببین

تا بدانی چیست معنی شکر / چون تو را افتد درین وادی گذر

در حلاوت همچو این اندر جهان / کس ندیده است نه بیند جاودان

نور چشما گر خوری تنگ شکر / چون فرو بردی نیابی زان اثر

در دهان تو نماند زان مزه / چه نبات چه عسل چه خربوزه

جمله شیرینیهای عالم زین قبیل / در بقای طعمشان نبود سبیل

لیک این شکر که در این نیستان / کو بصنعت نام دارد در جهان

همچو او اندر حلاوت کس ندید / زان گهی کاین خلق را حق آفرید

قبل اگر زان عصی نوشد بجد / هم در اثنای عمل خوردم از آن

صوت را در ساعت آید مستعد / قدر بال پشه بهر امتان

یکشبان روزم دهان چون قند بود / حالتم چون حال دولتمند بود

مدتی از قوتش بودم جوان / خرم خوش دل چو بخت مقبلان

لیک در تصریف امر کن فکان / مرد استاد شد از جانم توان

در مقام تعزیت بودم که زود / تا جوانمردی بدزدید آنچه بود

خنصشان گشت جان واقعه / لطف حق گردید او را واقعه

شکر پیش آوردم صبری جمیل / تا جزا بدهد خداوند جلیل

گرچه سالی چند شد تا این زمان / که مرا حاصل نشد توفیق آن

شرح آن را با تو آرم در شمال / تا کرا توفیق بدهد کردگار

من برای نقل کردن آمدم / تا کرا بدهد عمل دست کرم

حالیا ای جان بکلی گوش باش / گوش چون گشتی مرا پاموش باش

پنج رطل از عرب با رطلی عنان / ساز تکلیف ای مرا آرام جان

سحق کن او را بمانند حنا / زیر اندر شیشه خوش با صفا

وز برون شیشه بر دور دوا / خط بکش آن خط بکار آید تو را

بعد زان در شیشه خل صاف ریز / کو مقطر باشد ای یار عزیز

در باب ضرب یاقوت

گر تو از قلیت یلدرم / با سه ملح صبر جمع آری سهم

پس بمثل یاقوت شفیف / کو مصول باشد از سازی انیف

بعد از آنکه سه بارش بانمک / کو بود اندر صفا چون مردمک

سحق و دمس و شست و شو او دانی / وفق اهل صنع بر وجه سنی

ریزی اندر بوطهٔ محکم پناه / کو بگردد ذوب در نار تقی

با بوطه شد وصل او را به بند / بر سبیل و ریش خود در وی مخند

گر بود در بوطه چون سم الخیاط / فرجه فخار عکس احتیاط

میگردد ذوب ای اردید نور / گر ز آغازش دمی تا نفخ صور

بر سر پا زاو را استوار / کو بود از آن گل استاده کار

پس بنه بر کورهٔ میناگری / با مشبک گشته سر یوخری

هم بباید

هم بباید زکالت ای پدر / جور باشد هر یکی با یک دیگر

پس بباید در دو ساعت دم زند / دو جوان کار کرده یار شد

بعد از آن بر حال بگذار تا / سرد گردد ای خلیل با صفا

پس برون آر و ببین صنع خدا / از بهاء و از صفا و از جلاء

صنعت یاقوت برآنی دیگر / بهتر از این نایدم اندر نظر

لیک یاقوتی که او را از حجر / در ظهور آری بود نوع دیگر

گر تو خواهی علم این را الفلان / شرح آن در باب اوسط باز خوان

اصل حار و اصل بارد زو اگر / جمع اندر سحق سازی ای پدر

عرض بر نار در لفحه حدید / تا شود ذوب و لطیف و یار شد

در تدبیر عقد فرار

گفت با من سیدی در شاه رود / کو ز اجدادش ز حق بادا در او

بگشا نر روزش بده دستی شدید | پس رها کن تا شود سردی اکید
چون برون آوردی بشکافی | عبد را معقود در وی یافتی
جمع کن او را و مسحوقش بدار | پس بظرفی از زجاج او را بدار
ریز بر او سرکه تا آید برون | قدر دو انگشت یا افزون از آن
چند ساعت صبر کن تا آنکه حل | گردد زنجاری اسپیره اجل
پس جدا میکن از او زنجار را | با ها با او بکن این کار را
تا نخاصیت از او آید برون | سرکه ات آید برونش چون درون
بعد از آن در بوطه سربسته دار | [illegible] چون گردد برون از عقار
یک از آن را طرح کن بر یک قمر | وان دو را بر پنج از نحاس نامور
سه قمر را نیز با وی یاد کن | تا بر آید ماه روئی خوش سخن
کرده ام من این عمل را بارها | تو هم او را بارها کن ای فتی
تا مکرر از تو باید این عمل | خوب او را کی بدانی از دغل

تمام شد

این عملی است که بمحک تجربه و امتحان رسیده و در این کتاب
مذکور میشود و عمل شمسی آن مثقالی یکصد مثقال
مس محمر مدبر قوم را شمس کرده اند و عمل قمری آن که آنهم
از روی همین کرده و همین حرکت است مثقالی دویست مثقال
مشتری مبیض را قمر میسازد اولا طریقه شمسی آن عمل آنست
که بگیرد اینها را از خوب و از اصل آنها و عمل آورد باد
فرموده اند طلای مدبر سریع الذوب یکمثقال ۷ زرنیخ محمر مدبر
سه مثقال ۷ مس مدبر با عصاره سرب و روح و سلیمانی
یکمثقال و نیم [illegible] که باید روغن شود چهار
عصاره [illegible] و سلیمانی که با روغن نوشادر باید
و جاری و مشمع شود یک مثقال و نیم سم زرد هشت
مثقال ۷ سرب سوخته سریع شده هشت مثقال ۷
دار اشکنه زرین هشت مثقال ۷ اینها که ذکر شد پس
از عمل آمدن براه شمسی میرود بمفاد این اشعار ۷

سه روح و سه نفس یکجسد ۷ کو حکیمش گفته
از روی خرد ۷ گر کنی طرحش ابر صد میرود ۷ مرده را
جان میدهد اندر لحد ۷ اگر براه قمری بخواهی برود
بجای شمس باید قمر را مکلس کنی و موجح سازی و بجای
سرب محمر مشتری مبیض و بجای سلیمانی ورد سلیمانی
سفید و بجای سم زرد سم سفید و بجای مس مدبر
محمر مشتری مبیض باید تطعیم و ممزوج و مدغم نمود آنوقت
مثقالی بدویست مثقال مشتری طرح میرود و قمر میسازد
۷ و طریقه اداب عمل آوردن آن هر کدام و مدبر
و محمر نمودن یا مبیض کردنشان که الحکیم فرموده
الحق که از یمن تربیتشان انتفاع ایمان و فواید
اخرو و از عقل سلیمشان نتایج دنیوی باین احقر عباد
رسید و میرسد که روحش شاد باد بحق محمد
و آله الامجاد اما بعد در ذکر ترتیب ارکان عمل
و بباید دانست که هر کدام آنرا چگونه باید عمل آورد

اول

اول

در ترتیبات عمل آوردن عسجد که سریع الذوب نمودن
شمس است ۷ طلای تیرانی خالص را که مثل
خاک زردی است گرفته با چهار مثقال جوهر
کبریت در شیشه ویسی با آتش ملایم طبخ تا تمام طلا
در آن جوهر کبریت مضمحل و آب گردد بعد با یک سیر نوشادر
آفتابی اگر روغن نوشادر موجود نکرده باشی بطرز مشمعی
رفتار نمایند و الا مثقالی یک مثقال روغن نوشادر عمل
آورده با سحق و صلایه و دمس تطعیم عسجد نمود تا سریع الذوب
مثل قلعی شود تا بدست انزنبق محمر مدبر که دهید او را
ببلعد آنوقت انزنبق از سه جا و سه فلز آبستن است
و این یک رکن عمل است و رکن دیگر انزنبق محمر است و طریقه
عمل آوردن انزنبق آنکه دوازده مثقال زیبق بازاری را
گرفته با نمک طعام اجرام او را گرفته با شش مثقال

روح که او را هم در نمک سه دفعه [illegible] کرده
و هیجده مثقال سرب هم گرفته در نمک سه دفعه
تولید کرده اول روح را شش مثقال ذوب کند در بوته
و دوازده مثقال رس در فنجانی داغ نمایند که بخار
از او متصاعد شود روی ذوب شده روح فرو ریزند
هم بزنند تا خوب داخل شود بعد بگذارند خنک و سرد
شود بوته دیگر آورده هیجده مثقال سرب را ذوب نموده
روح و زیبق را در ذوب شده آن سرب فرو ریزند پس از
آنکه آن روح و زیبق در شکم سرب ذوب شد کم کم کبریت
تطعیم آن سرب و روح و زیبق نمایند تا هرچه سرب است
بسوزد و خاکستر و کف و اجرام او بروی بوته آید آن اجرام
و اثقال را بگیرید کنار بگذارند که بکار آید بعضی پنج مساوی
روح سرب تطعیم آن روح و زیبق میکنند لیکن در اینجا
سه مساوی روح این دانشمند صناعت بیان میفرماید

لازم است

لازم است و کبریت زرد در ذوب بزنند که رنگ سرب
فرو نشیند و زیبق و اجرام و اثقال آن را با تمام بگیرند تا زایل
گردد آن سرب شما را و آن اجرام و اثقال را باید نگاه دارید
و بعد آن روح و زیبق ترویج شده را بریزند در بشقاب چینی
کوچکی که باندازه دواهای خودتان باشد و در بینی هم بروی
او بگذارید و سلیمانی را زرین کوبیده و حاضر داشته بدست
او بدهید و سحق و صلایه کنید هر زمان که در سحق و صلایه
داغ شود فشنگ آب بر او بزنید و هرچه زیبق از او
تراوش کند بگیرید چون زیبق دیگر بیرون ندهد فشنگ
آب سرد بر او زده بگذارید بروی آتش و با آتش تشویه
نمایند و بر او زده سحق و صلایه اش کنند تا مکرر زیبق از او
تراوش کند و مکرر این کار را بنمایند و زیبق از او اخذ کنند
تا مقدار ده مثقال بلکه یازده مثقال از زیبقیکه خود روح
از معدن همراه خود اخذ کرده دارد از او خارج میشود

سه مثقال نفسین عمل آورده باشید
با آن پنج مثقال ملقمه شمس و زیبق میشود
هشت مثقال با دو سیر عقاب آفتابی
و نیم سیر دار اشکنه زرد و نیم سیر سم زرد
و چهار مثقال سرب سوخته سرنج شده
با بیست مثقال دیگر از آن مقطر ماء الراس در کاسه
چینی مطین سرپوش داری طبخ دهید تا عقد
و یابس گردد پس از عقد و یابس شدن بزیر آورده
باز باندک تقطیر ماء الراس سحق و صلایه و مکرر
تنقیه و تشویه اش دهید تا سه چهار مرتبه
پس از آن هفت تصعیدش دهید و مثقالی
به پنج مثقال نقره یا طلای ذوب در یک مثقال از
صفحه شمسیکه مثل کاغذ نازکش نموده باشید

یک مثقال از آن کیمیا را پیچیده و روی او را با شیشه
قوم کوبیده شده و کتیرای کون عجین مجبا و مخفا نموده
بدو گلوله یا سه گلوله کمکم بطعم آن پنج مثقال
نقره یا طلای ذوب شده نمائید و پس از ذوب آن
گلولها آن بوته را بگذارید خنک شود از آن
مثقالی بصد مثقال مس محمر مدبر طرح دهید
طلای احمر بنفش بر آید اما بعد طلائیکه میخواهی
سریع الذوب شود عسجد عیارش یکی
شب الاصفر الفارسی یکصد و چهل و چهار
مساوی سلیمانی شش عیار و بورق هیجده عیار
پس از آن عسجد را ذوب نمائید هنگامیکه
خرج آید و چشم بگشاید رحما یکجزو از شب مسحوق

نموده در میان ریزه بدهن الزیتون عتیق شود
و بدین دستور مکرم راه روید یکصد چهل
و چهار مرتبه در دفعه آخر شیئین مرا دفین را
تطعیم نمایند اما بعد سم رود را کوبیده
با دو مساوی خودش نمک کوبید مخلوط
و تصعید نمائید هر قدر سم مصعد پیدا
شود سه مساوی سوده برگیر و سحق کن
او را با مساوی هر دو شیشه قرمز در ظرفی
کرده سر او را محکم نموده بگل حکمت مطین نموده
در آتش سخت بقدر دو ساعت طبخ داده
که زیر و روی آن چهار انگشت آتش مویزه بوده
باشد بعد بیرون آورده سائیده شیشه او را
از او خارج کرده در حال ندا او را نهاده چون حل شود

عقد کن او را بناری بس لطیف — چون احضان الطیر ایمرد شریف
کن مکرر این عمل را بارها — تا برون آید کلت از خارها
چون قبول ضرب گردد آن رماد — حالیا بدهد تو را سختی مراد
نام او مرتک بود در این مقام — از حکیمان بشنوی گر این کلام
اندر اثبات ملاغم کامل است — لطف او هر بینوا را شامل است
چون زر و زیبق در آن گردد نهان — دمسکی باید خفیف و مسهان
طرح گردد هر یکی بر یک مزار — زان برون آید زری کامل عیار
لیک باشد اندر آنجا شرطها — تا تو گویم هر یکی را جا بجا
باز گردم سوی تدبیر رماد — تا شوی در دانش او اوستاد
حل و عقدی [illegible] را باده — تا که گردد منفسخ چون دانها
چون شود روغن بدان بی اشتباه — سجده آرد در بر و خورشید ماه
پس باین روغن بکن خدمت مدام — آن رمادی را که شرقی شد بنام

تشویه [illegible] تسقیه [illegible] سیراب و کامل مرتبه

پس بشو او را تو با آب قراح — تو بود اندر صفا چون روح راح

صبر کن تا گردد آن خود ته نشین — در میانه جام چون خاقان چین

آب را از وی تو با جزو علق — باز گیر و ساز خشک آس مالق

پس مکرر کن این عمل را چند بار — تا مشمع گردد و کامل عیار

چون مشمع شد مکرر کن عمل — تا شود مانند زیتون فی المثل

نیست بالاتر از این [illegible] — نیست زان سوی عبادان [illegible]

دهن زیتون حکیم این است و بس — مهتر و یار و ندیم این است و بس

چون مشمع گشت دست از وی مدار — تا که آن کامل شود ای مرد کار

این بود زیتون جنوبی ای ولد — سوی او کن روی دل را تا ابد

شرقی و غربی اگرچه هست خوب — قبله اسلام نبود جز جنوب

دست اندر دامن این یار زن — تا برون آئی ز آشوب زمن

طریقه [illegible] بیاورند عروس را [illegible] نمایند در آتش

ملایم و موم تطعیم نمایند کم کم [illegible] بعد [illegible] موم

خارج کنند و عروس را بگذارند کنار بعد [illegible] الکل

طبخ بدهند تا حجر [illegible] خشک شود بعد با عروس [illegible]

[illegible] مذکور آتش ملایم و بعد تند داده تا تمام [illegible] طریق

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از اعمالهای اکثیر که از یک شخص

سید بزرگواری بیادگاری رسید [illegible]

وآن این است که سه مثقال از سم
زرد و یکمثقال براده آهن با یک سفیده
تخم مرغ سحق صلایه کرده بعد در بوطه
ذوب نموده کثافت و کفهای روی او را
گرفته خالص او را در رژه ریخته آهن
مکلس صریع الذوبی بدست آید پس از آن
قدری سرب که آنهم سه مثقال بوده باشد
با یک مثقال زیبق که در ذوب سرب تطعیم
نموده پنج مثقال کبریت زرد کم کم در ذوب
بدست او داده کف و اجزاء او را گرفته بعد
او را از کفچه حدید خارج نموده یک رکن عمل
سه مثقال از آنرا با دو مثقال زیبق با یک
مثقال تقوه مکلس سه دمس داده

[illegible]

قمر پنبه سیماب سم الفار عقاب زاج سفید

۲ ۱ سیر ۲ سیر ۲ سیر ۲ سیر

شنگار شوره قلع شیشه رقال بیطر

۲ سیر ۲ سیر ۲ سیر ۲ سیر ۲ سیر

عمل خطاکش یکمن

کلس مکلس کوکرد تنزاب فرار عقاب

۲ سیر ۳ سیر ۲ سیر ۲ سیر

در شیشه تو بتو باز شود

[illegible]

مرمکی مصطکی مقل کندر تخم [illegible]

۱ ۱ ۱ ۱

زعفران تریاک پنجه لفاح تخم نیلوفر غاریقون

۲ ۱ ۱ ۳

رب سوس این دوا حاضرم کوبیده حب نماید دو دانه

۲ حب کارکن

صبر زرد رب ریوند تخم نیلوفر غاریقون

۳ ۱ ۲ ۲

زعفران ریوند چینی پدفلس برزلبنج مرمکی تخم خشخاش

۱ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲

این حاضرم کوبیده حب نمایند از دو دانه تا پنج دانه بدهند

در بیان اصول دین پنج است اول توحید
بدان که اصول دین پنج است اول توحید
یعنی خدا یکست و دو نیست دویم عدل
یعنی خدا عادلست و ظالم نیست و ظالم را
دوست ندارد سیم نبوت است یعنی
بیست چهار هزار پیغمبر فرستاده خدا
میباشند و ختم همه پیغمبران محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و
معجزه او قرآن است چهارم امامت
است یعنی جناب علی ابن ابی طالب با یا
ده فرزندان [illegible] خدا

و بفرموده پیغمبر امامند بر خلق پنجم
معاد است یعنی روز قیامت بر حق
است و جناب احدیت تمام خلا
یق را زنده میکند و حساب ایشان را
میکشد و جزا میدهد هر کس را بقدر
عملش اما بدان که صفات ثبوتیه ده است
اول قادر است یعنی قدرت بر هر چیز دارد
دویم مختار است باختیار هر چیز را خلق میکند
سیم عالم است بر هر چیز چه جزو و چه کل علم دارد
چهارم سمیع است یعنی هر چیزیکه میگویند
میشنود بدون گوش پنجم بصیر است یعنی چیزی را

می بیند چه در ظاهر و چه باطن بدون چشم شبنم
یعنی حی است و زنده است بدون روح هفتم
در کار است یعنی هر چیز را باختیار میکند نهم
صادق است یعنی خدا را گواه است و دروغ
گفت بر او کفر است دهم متکلم است
یعنی حرف میزند بقدرت بدان که خدا
شریک ندارد و صفات ذات دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

اول نام دفتر با صور روی — نام نامی خداوند احمد
آن خداوندی که از یک کاف و نون — از کمون آورد عالم را برون
چون شدی از باب اصغر کامران — سوی اصغر باز گردانم عنان
گر کنی تزویج انثی با ذکر — پس تفصیل سازی ای نور بصر
پس عمل کن مکرر پنج بار — لیک هر باری بشوی نامدار
چون شود از پنج شوهر باردار — باب اصغر گردد از وی آشکار
لیک در کیفیت تفصیل آن — راح دیگر با تو گویم اندر آن
گرچه راح اولین والی بود — در همه ابواب کاخ بود
لیک این راهی که میگویم بدان — شاید افتد اصحاب اندر آن
گفت شیخ مغربی آن نیک خواه — که ز حق یابی افزون رحمت بر او
بهر صد انثی تو پانصد از ذکر — در طهارت هر یک از یک خوب تر

اندر اول یار با ماند خویش — جفت کن او را بدون کم و بیش

ریز در قرعی مطین هر دو را — شسته تنکیس تو مستقنی

شد وصیلی کو را با قابله — کو بود از آب پیران قابله

پس سوارش کن بقانون در زمان — لیک در ناری که باشد بی زبان

صبر کن تا گردد آن انثی جدا — ریزد اندر قابله آنخوش لقا

قسم دویم را بیاور از ذکر — بر دو حصه ساز ایسنور بصر

ساز در دو بار تزویج و جدا — تا شوی در علم صنعت پیشوا

قسم سیم را سه حصه کن درست — با وی آن مسکین که کردی از نخست

همچنین از روح چهارم چار چار — هکذا از روح پنجم پنج بار

جمله تزویج و تفصیل اندر آن — پانزده اندر عدد شد مستبین

اینچنین فرمود این مرد جلیل — در همه ابوابها از این قبیل

بهر آن

بهر آن این راز را کردم بیان — تا بدانی فرق این تفصیل از آن

چون ز حمل آن فراغت یافتی — رایت اقبال را افراشتی

بعد از آن اندر کلوله استوار — ساز و اندر اسرب او را غرقه وار

تا بماند پنج ساعت اندر آن — پس برونش آر حالی بعد از آن

آنچه در اقصر نمودی اندر او — بایدت کردن کما هو مو بمو

چون زحل و عقد گردد کامکار — طرح بر زیبق شود بر یک هزار

هم از آن یک بر هزاری به چنین — طرح گردد تا بدو پنجمین

لیک اگر تعجیل داری در تمر — عقد کن او را بغرق اندر ذکر

پنج ساعت چون بماند اندر آن — عقد میگردد ببوی او بدان

دهند تا سه مرتبه و سحق و صلایه اش نیز در هر طبخ کنند
تا سه مرتبه معمول است و در طبخ یکوزن و نیم ماء الراس ریخته باید
بجوشانند تا خشک شود و بدود بنشیند یعنی بخار او مبدل بدود شود
آنوقت کاسه مطین را از آتش برگرفت و بطریق اول که ذکر شد
سه مرتبه سحق و صلایه کرد در طبخ آخرین بعد از سحق و صلایه
آخرین قدحی پر آب کرده کبریت مسحوق را در آن ریخته
شست و شو دهند و سحق کنند سه آب قدح ملوحت ماء الراس از او بگیرند
و قدح چهارم که پر آب نموده اید بگذارید کبریت ته نشین شود
آب را از او خارج کنید و کبریت او را محافظت کنند
که با آب خارج نشود و یکدفعه نیز چنانچه با ماء الراس
بسه مرتبه طبخ و سحق و صلایه رفتار کرده دهید تا سرکه بسیار
حاد شدی طبخ دهید و سحق و صلایه کنید لیکن بقدری سرکه
باید بدست او کم کم بدهید که تا یکساعت و نیم بلکه بیشتر تا سرکه
بجوشد و بهم زنید تا خشک شود و بخار کند و بدود بنشیند
با سرکه طبخ او یکدفعه کامل کفایت است باز با ماء القراح
ملوحت سرکه را از او باز ستانید و در آخر باز سه دفعه

دیگر با ماء القروت از کیسه چکیده طبخ داده و سحق و صلایه
بطریق ماء الراس و در آخر با آب صاف خالص شست و شو دهید
چنانچه در سابق مذکور گردید آنوقت ته نشین شده سفید است
مثل برف لیکن بجهة ثبوت و استحکام یکدفعه دیگر با انفطر خل
طبخ داده پس از خشک کردن تصعید نمائید و طریقه تصعید
کبریت آنست که در ویسی چند دانه ریگ باید ریخته شود
و تصعید کرد و الا فتور میکند و آتش او نیز باید بسیار ملایم باشد

در بیان موضوع و علم کیمیا عموماً و اکسیر خصوصاً

بسم الله الرحمن الرحیم

چون [illegible] علم و جذاب سخن — گوش دل را رهن کن حال من

بشنو ای جوینده علم نهان — هر چه را زین علم آرم در بیان

چون از او [illegible] — جمع گشتند از جنوب و از شمال

چیست حکیم نامور با چیست کرور — جمع آوردند با وجد و سرور

منهدم گشتند در این کارزار — منفعل گشتند در این کار و بار

پس نوشتند آنکه این علم جلیل — نیست کس را سوی ادراکش سبیل

هیچ دانستی چرا حیران شدند — در چه ره این قوم سرگردان شدند

علتش این بود کاین بیچارگان — بودشان موضوع این مطلب نهان

چون سر رشته نبود در دستشان — صید مطلب نامد اندر شستشان

حاجت ای نور چشم اهل دل — چون تو دانستی نگهدارش بدل

از صفی الله آدم تا کنون — هست مخفی نزد ارباب بطون

بی پسر گوید

بی پسر گوید پدر از آن خبر — بی پدر گوید پسر را زان اثر

گشته مخفی در میان جانشان — نه از آن نامی عیان و بی نشان

چون ترا معلوم شد این داستان — در میان جان دل دارش نهان

گر تو این راز گردد آشکار — لعنت آید بر تو از پروردگار

هست نزد این گروه با بصر — علم مکنون را دو موضع ای پسر

اولی را بعضی از کار آگهان — کرده با رمز و معمایش بیان

یک دوم را که گویندش حجر — جز خواص از وی ندارد کس خبر

اوست کو مخفی نمودندش مدام — از که آغاز تا یوم القیام

حالی از موضوع علم کیمیا — با تو گویم ای خلیل با صفا

معدنی و منطق پیش حکیم — علم را موضوع آمد ای ندیم

هر چه بر موضوع از احوالها — عارض آید کو بود اغفالها

گاه در تطهیر و گه تکلیسشان — گاه در تبیین و گه تقلیبشان

گاه در تبییض و در تحمیرشان — گاه در تقطیر و در تکلیسشان

گاه در تشبیع و در تقریع ما | گاه در تحمید و در تهذیب ما
گاه در تصعید و شعبه‌ات تمار | گاه اندر حل و عقدات اعتبار
گاه در ترویح و در تفصیل ما | گاه در ترمیم و در تحلیف ما
زینهار قسمی ابراز دار راز جو | قوم را، شد در این نافش گو

در بیان موضوع علم اکسیر و ادوار اجزا، مانند

است مر اکسیر را موضوع فاش | کو بعد مکتوم الله بر خواص
گرچه ارزانی نه قلر نفع رون | یک مهمات اندر روایات مکون
اوجه ثابت دان (؟) بره اندر | پیش او مقهور و رانکنده اندر
اوجه سلطان، شهر دانی پیاده | دیگران ارزند چون اوجه، ده
دیگران جمند و اوجه آن اندره | دیگران خسند و او آن اندره
هر که را حق دلق پوشم حق شناس | اوشناسد شاه را در هر لباسی
چیست میزان مجر مرآت او | کل شیء هالک الا وجهه
چیست میزان مجر مرآت ذات | مندرج اندر دون اسرار صفات
ادوات خفی از جمیع مخلقات | ادوات اوصع از جمیع واصفات
ادوات آن را در حق معتقد می‌بخشد | ادوات گردی شد با سبع شداد
ادوات گریزی از عقد حکیم | ادوات آب ادوات آتش ار یکی
ادوات ب یر در جمیع مادرات | ادوات دار در جمیع دارات
عالم اصغر شد، گزد فر | وحدت و کثرت زاد آبر بر
زینر و عقبر در او بس آشکار | عالم برزخ زاد و شد بر بیقین
حشر و نشر از فعل اکبر قاطع | جمله هزار نجوم در نهر سه
جمله اسرار سه، تا کار | بر بسر مکنوف در مرآت او

دارش افسرده لقم شد پدید
ادوات گردون شد بر شهر از فنون
زنده میرد در لبی عظم رمیم
ادوات نار و داد ادوات نور
ادوات دار در جمیع دارات
جمله گردد از روح خود بهر
وحدت اندر کثرت اندر مستند
ادوات بی‌نگ شد بی‌ادر
حشر و نشر از دون بدید اندر لطف
هم بین از دون بخوبید اندر دو
از نقطه فاش و عیان بی‌دو و سه
از اصل دارد روی در جهان
مات او هم مات او هم مات او

ظاهر این قوم آمد مختلف / متفق در باطنند بی تلف

از پی اخفاء آن در یتیم / مختلف گشتند این قوم ای حکیم

اینهمه اقوال های نکته دان / جز یکی نبود تو اینرا هم بدان

فاش گویم جز یکی نبود حجر / واحد الذات آن والا گهر

لیک در سه آینه گردد عیان / نامهایش مختلف گردد از آن

در یکی روح است و در دیگر جسد / در یکی نفس است آن فرد احد

زین سبب گفتند جمعی یا پسر / که حجر باشد مرکب از سه چیز

گفت خالد که خداوند مجید / این حجر را از سه جوهر آفرید

یک از آن شمس آمد و دیگر قمر / سیمین باشد زحل ای نامور

هم علی اندلسی هم مشذور / همچو خالد گفت بی نقص و قصور

هم چنین شیخ قمر اندر درر / نقل از حلاج نمود این خبر

در رسایل جابر و اتباع او / حکم بر تثلیث کردند ای عمو

لیک اندر اصطلاح این نفر / نفس خاص است در شمس و قمر

زیقین از اصطلاح این نفر / چون بدانستی بدانستی حجر

اندر اول یک بود آن یک سه چیز / گردد آن مرد خردمند عزیز

وین سه

وین سه چون گشتند با هم متحد / هم در آخر یک شود ای معتمد

من نیارم بیش از این کرد آشکار / ای برادر تو مرا معذور دار

در بیان اختلاف حکما و اینکه حجر ایشان از نبات است

یا معدنی یا حیوانی

باز بهر استتار این حجر / جنگها دارند با هم این نفر

سخت دلالانه جنگی می کنند / ریش و سبلت ها ز هم بر می کنند

جنگها دارند با هم اینکرام / از برای ستر و تضلیل عوام

تا نیابد رازشان را هر خری / فاسق و فاجر و کافر

آن یکی گوید که باشد از نبات / مگذر از او کان بود عین و نجات

وان دگر گوید که او از حیوان بود / خاصه حیوانی که از انسان بود

وان دگر گوید که غیر از معدنی / نیست کرداری تو چشم روشنی

باز آنها گویند از نبات / مختلف باشند اندر بر دو مات

آن یکی گوید که از سیر و پیاز / گردد مکشوف این پوشیده راز

وان دگر گوید پیاز عنصل است / هر نباتی غیر او بی حاصل است

۳۲

گاه فکر شهوت گاهی امل / گاه حرص و گه حسد گاهی حیل

باغها و راغها و ملکها / فکرها و میلها و حالها

ور نبودی پای شیطان در میان / کی شدی آباد این ملک جهان

هم چنین در صنعت ای والا گهر / هست شیطانی در او بس کارگر

دست از شیطان صنعت بر مدار / کو بهر جائی ترا آید بکار

حالیا از این سه میگویم سخن / هر یکی را من بجای خویشتن

چون شوی آگاه از اسرارشان / پای بگذاری بفرق فرقدان

در بیان کیفیت داخل نمودن ارکان ثلثه

اول آن جزوی که هست آتش مزاج / ذوب کن چون نبودت از وی علاج

بعد از آن جزوی که شیطان شد بنام / اندر آن اندازی ای بدر تمام

چونکه این دو جمع گشتند و بدان / جزو ثالث را که باشد مستطاب

گرم ساز و جمع کن با این دو نار / تا شوی مرد حکیم و نامدار

چون بهم آمیختند این سه رفیق / از زمان مالک شوی اندر طریق

پس برون شان ساز از کفچه حدید / سجده آور بر خداوند مجید

سحق کن آن هر سه همچون غبار / بعد از آن از سحق او دستی بدار

پس در آب گرم صاف سلسبیل / غرق باید کرد فرعون را بنیل

سحق کن پیوسته او را تا برون / آید از وی آنکه باشد با سکون

پس بریز او را تو در جام دیگر / آب تازه ریز اجزا را بسر

باز قدر ساعتی او را بسای / ریز اندر جام دیگر ای اقل

اینقدر شان سای و اندر آب ریز / تا از آن سه دو بماند ای عزیز

عرضه دار او را بر آتش اندکی / سحق کن او را در آب گرمکی

تا بکلی آید آن شیطان شر / از میان آدم و حوا بدر

چون بکلی آید آن شیطان برون / فاش گو یا لیت قومی یعلمون

طلق مخلوقست حالی نام او / مست گردد عالمی از جام او

هم در آن نام دگر آمد رماد / کو بود محکم تر از سبع شداد

ملمس او نرم باشد چون حریر / مجمرش را سخت چون یاقوت گیر

این بود ای جان من فرع حجر / وان دو هر یک را بود نام دگر

آنکه نامش آدم آمد ای پدر / فیلسوف او را همی خواند حجر

[illegible] شد [illegible] بار | از ذکر سازی جدا ای مرد کار

یک [illegible] غنچه [illegible] | از تو میخواهد سه شوی با جمال

تا که آسان بود از این سه نور | زاید از [illegible] غلامی خوب رو

باز اصغر [illegible] از ذکر | بایدت سیراب کردن ای پدر

چون [illegible] از [illegible] | زاید از [illegible] خطا

چشم روشن [illegible] از دیدنش | تا چه پیش آید ترا از کردنش

ور [illegible] شد [illegible] | [illegible] اوسط [illegible]

ای خوش آن [illegible] | دست گیرد [illegible]

کشکشانت آورد [illegible] | [illegible] بیرون آرد [illegible]

سالها کردی در آن ملک عظیم | [illegible] اندرون [illegible]

از ظلمات

از ظلمات و کرامات عجیب | کاندر آن حیران شود فکر [illegible]

در بیاید چارده بار الفصال | باب اعظم گردد آن فرخنده فال

وز خدایت همت و توفیق داد | پای در اقلیم پنجم نه بداد

چون سکندر باش هشیار و دبیر | مملکت [illegible] آفاق گیر

گر به بیست و چار فیما قد وضح | یا به بیست و شش بر قول اصح

جفت شد با زوج و از وی طاق شد | در ملاحت شهره آفاق شد

باب اکبر گشت آنگه نام او | [illegible]

ذره آن پر کند آفاق را | غم دهد خورشید با اشراق را

بسم الله الرحمن الرحیم

اندک اندک گر ز کبریت عوام / طعمه بدهی بر طلای گوشت خام

تا مکلس گردد و گردد جدا / زان دو یار با وقار با وفا

پس کنی آنجا مکلس را و باز / جمع سازی با دو یار دلنواز

پس مکرر سازی این تدبیر را / تا بشد از خلل با صفا

لایق تزویج شمس است و قمر / اندر این جا اندیشه والا گهر

در مکرر سازی او را تا بده / میشود از فضل یزدان مرد ره

میشود آنگاه همچون لیل و عاج / ظاهر و باطن ولی همچون زجاج

می توانش طرح کردن بر ذهب / بعد از آن بر فضه بس منتخب

بیشتر از آنکه تشمیعش کنی / یا پس از تشمیع ای مرد سنی

بیشتر از خلد و خیر بعد آن / هر یکی را هست طرح الفلان

من چگویم با تو قدر طرح آن / چون رسیدی اندر آن طرحش بدان

در تدبیر کبریت

در تدبیر کبریت عامه

دوش آن دارای اقلیم وفا / آن سریر آرای اقلیم صفا

گفت با من باز گو شرحی تمام / زانچه میدانی ز کبریت عوام

که شود پاک از کثافات و خسان / سرخ گردد با صفا اندر جهان

کی رهد از شعله کی ثابت شود / کی تواند کرد صلاح جسد

کی تواند کرد تکلیس صلاح / کی تواند یافتن از وی فلاح

آنچه داری در کار آگهان / فاش گو از من مدار او را نهان

گفتم ای در خطه دانشوری / مسند آرای سریر سروری

بهترین فردی ز افراد عروس / گر زند در ملک صنعت طبل کوس

آنکه رنگ او بود چون آفتاب / نبود اندر ذات پاک او تراب

گر بدست آری تو زان فرد عزیز / جمع کن او را تو با این چار چیز

در تدبیر تخمیر کبریت عامه

گر تو را تخمیر کبریت از روست / گو برون چون حب نار آید ز پوست

بر خلاصه زاج عامه ده رطل / ده مقابل ای امیر پاک دل

ذوب کن کبریت را در وی بریز / بارها تا سرخ گردد ای عزیز

نوع دیگر گویم از تخمیر آن / گو شما شاد آرد ای آرام جان

هر قدر خواهی ز کبریت نکو / جسم اش را بیمذاب ای ماهرو

لابلای جیر ده او را قرار / در میان ظرفی اما از فخار

اندکی از آب بر وی ریز زود / بر سرش سرپوش نه از بهر دود

تا برون ناید بخاری از وی بدر / صبر کن تا سرد گردد ای پدر

پس برون آرد چون بر جانش ببین / تا که چون یاقوت رمانش ببین

در خاصیت فضله انسان فلاسفه

آن شنیدستی تو از یونانیان / بارها ای راحت آرام جان

گو تو را از فضله انسان بسی / نفعها باشد اگر باشی کنی

هیچ دانستی چه باشد ای فلان / قصدشان از فضله انسان در آن

جفت

جفت چون گردانشی با ذکر / غسلشان باید نمود از آب بر

آن سوادی را که دارد در نگون / گاه شستن آید از ایشان برون

کس نداند قدر او را در جهان / غیر رندی فیلسوفی نکته دان

این سواد دیده بینا بود / باده خواران را می و مینا بود

زان سواد العین رمز آورده اند / هم غراب البین عمر آورده اند

همچو سرمه چشم را بدهد ضیا / از شعاع ذات آن شمس الضحی

گر بتابی صفحه را از نحاس / سازیش در خل حادش از نحاس

پس مطلا سازی او را با عنان / تا کشاند جمع را اندر میان

از بلادر روغنی آماده کن / خویش را از رنج خود آزاده کن

پس از آن روغن بمال اندر سواد / تا عجین گردد علی حسب المراد

یا بزهره گاو ساز او را عجین / ای ز رویت صبح دولت هم قرین

پس بقدر ربع سرمه ای عزیز / شیشه مسحوق اندر وی بریز

تا شود معجون زان معجون بمال / بر رخ آن زهره نیکو خصال

چند میخواهی در این علت علاج / چند میجویی در این ظلمت سراج

چند میگردی بشب خفاش وار / چندی پوئی دیار اندر دیار

کاندر آن گرچه شب ره طی کند / از برای صبح فرخ پی کند

راه اگر دانی بشب رفتن رواست / ورنه اندر روز هم رفتن خطاست

چون خوانی سیرت اندر شب بسر / باشد ای تاج سر و نور بصر

آورم سیرت چراغی از ضمیر / کاندر آن خیره شود چشم بصیر

آرمت زیبا چراغی بس عجیب / کاندر آن خیره شود لب لبیب

آرمت ماهی که ماه بخشد / باشد اندر پیش تاب او تبی

آرمت ماهی برون از جیب و جان / صاف و روشن تر ز ماه آسمان

آسمان و ماه را آن او فتاد / گر بود پیوسته در نقص و زیاد

لیک آن ماهی که من می‌آرمش / چون رخ خوب تو می‌پندارمش

گر بود پیوسته اندر ازدیاد / از که آغازم تا یوم المعاد

چون مرا آثار توفیق آمد این / مخفی آمد ای رخت صبح مبین

گر ترا حق داد توفیق جمال / ساختی او را مسوا از خیال

هشت شیشه سازم از بلور / کو بود اندر صفا چون ماه حور

ریز در هر یک صد و بیست و چهار / در هم از آیندهٔ من خوب نگار

پس بنه هر شیشه را در یک مکان / کو بماند تا قیامت جاودان

هر که بیند روشنی از آن چراغ / سازدم از رحمتی بی احتیاج

یک از آن در خانهٔ کعبه بدار / وان دگر در طینهٔ گردون لوقار

سیم اندر کوفه چارم کربلا / پنجم اندر کاظمین ای بوالوفا

ششم اندر طوس هفتم سامره / هشتم اندر بیت قدس باهره

باز گردم سوی مطلب ای فقیر / کو مرا از گفتنش نبود گزیر

از عقاب پاک لاهوتی نژاد / کو بود مطبوخ طبخ استاد

با بیاض البیض از آن ارطالها / اندک اندک سحق کن ای بابها

تا یکی گردد درون ای فتی / بعد خشکی بیاض البیضها

چون شد از احراق اول نفس تو / اندر کی با رونق و پاکیزه رو

اندر آر او را باحراق دوم / تا شود پاکیزه‌تر از آن بکم

اندر آن احراق ای نور بصر / گر چه در پاکی بود همچون قمر

خاک را دست خالی به جهان / دارد اندر دل سوادی در کمان

چاره نبود در استقصای آن / جز بمفتاح حکیم کاردان

چار مانند وی از ما نخست / جمع باید کرد از بهرش درست

آنچه از مفتاح دادی بر جسد / همچو او در نفس میکن ای ولد

بی کم و بیش آنچه کردی اندر آن / اندر آن باید نمودن ای فلان

آنها را همچو اول جا بجا / جای باید داد اندر ظرفها

ختم کن هر یک از آنها را عموم / و اندر آن بنویس از بهر رسوم

اندر اینجا پاک گردد از سواد / لیک نی چندین که او باشد سواد

وقت دیگر باشد او را ای پدر / کو بگفتی از سواد آید بدر

حالیا از روح گویم با تو باز / ایکه عمرت باد چون زلفت دراز

چون تو انثی را بنه بار از ذکر / دادی و کردی جسد ای با هنر

باب اول

باب اول [illegible] / بر تمام [illegible]

بار دارد دخترت از نه جوان / هر یکی اندر جوانی کامران

عقد کن او را بسرب یا رصاص / تا چه باشد قصدت از آن اختصاص

اندر آن بگذار نه ساعت تمام / در مقام ذوب ای نخل کرام

منعقد چون گشت در اثبات آن / سعی باید کرد ای آرام جان

همچو باب القصر اثبات کن / کاین بود اسرار علم من لدن

چونکه ثابت گشت آن ترک تتار / هان ز جا برخیز و مفتاحش بیار

چار مانندش ز مفتاح جلیل / بایدت حاضر نمودن زان قبیل

هر عمل با آن دو یار محترم / کردی اندر این بکن بی بیش و کم

بی تفاوت هر یکی را این سه بار / ساز با مفتاح صنعت مشتهار

چون تو از فضل خداوند قدیر / یافتی توفیق این امر خطیر

جمع باید کرد اینها را بهم / وفق حکمت نی فزون باشد نه کم

حالیا باید بمیزان حکیم / گوشت دادی بر صراط مستقیم

در بیان انثی و ذکر بطور کلی

حکم کلی اندر انثی و ذکر / نفس اهل حکمت ای والا گهر

هر چه اندر وی حرارت بیشتر / با یبوست نام او باشد ذکر

وانچه در طبعش رطوبت بیشتر / باشد او را ای پدر انثی ثمر

متفق گشتند دانایان درین / این سخن را ساز اندر دل دفین

پس بیار این کلام با صفا / زیبق نو ساده باشد مطلقا

هر کسی اکلیل بر پا ایستاد / زیبقش گوید ز من بستان مراد

با جمیع ما سوی الله هست یار / منکر مردی نباشد دور یار

بنده فرمان است او هر شوی را / باشد اندر حکم او جنت جزا

اندر این مطلب که گفتم خاص و عام / متفق هستند تا یوم القیام

راههای عقد آن عالی جناب / بیشتر زانست کاید در حساب

عقد اگر گوید بخیل نبات / آن چنانکه هست منقول از ثقات

طرح او مزاج حل و عقدها است / فعل او بر صحت قولم گواست

با فلزات

با فلزات دگر گر منعقد / گوید این عقدها را مستعد

طبع و خوی آن فلز در وی عیان / آن چنان گوید که گویی هست آن

با جسد آنست ار خواهی که او / بسته گردد راه دیگر دارد او

چون بود تصریح اندر وی حرام / خواهیش فهمد در حل کلام

در بیان عقد زیبق بر روایح است

دارم از شیخ قمر عقدی بیاد / که بر او پیوسته از حق رحم باد

گفت گر خواهیش در عقد آوری / یا عطارد یا زحل یا مشتری

ریزیک را زینه در ظرف جدید / کو مقطر باشد ای نخل امید

اندر آتش دار تا گردد مذاب / پس برون آرد بنه اندر تراب

بسته چون گردد بنه بر وی شتاب / خرقه بدهد نه پر از سیماب

پس بنه فی الفور ظرفی بر جدید / از سماس احمر ظرف جدید

پس بنه ظرف جدید ترا در آب / تا که گردد سرد از نار عذاب

این عمل را کن مکرر بارها / تا بدم بسته شود این اژدها

بهتر از این هست عقد دیگری / از حکیمان مگر بفکرت اندری

چون گره از موم شکل را بساز / پس بطین کن بطین اهل راز

چون مجفف گشت منقوش بدار / پس در آتش موم را از وی در آر

ریز اندر روی لعل از خسان / فرجه او را بینداز در زمان

پس فرو کن آن مرور در مذاب / از زحل با مشتری عالی شتاب

در شمار با بها ساعت بدان / صبر کن تا منعقد گردد عنان

پس برون آور تو او را از مذاب / بشکن او را بهمین عقد سیماب

لیک میباید که هر یک زینه یار / پاک باشد ای مصور از خمار

تا بپاکی بسته گردد آن سیماب / ورنه از عقدش نگردد کامیاب

گویا اینسه خط در اسمار قمر باشد

گاه ام و گاه عبس خوانده اند / گاه هرمز گاه بیضا گفته اند

بعد زیبق مال کردن نقره را / جمع سازی با علم ای دلبر

طرح کن یک را از این بر دو قمر / دانسه را بر حد سیاس خوب و فر

درباره

درباره احوال قمر و اسامی و عمل از آن

چون ز زیبق یافت جانت اطلاع / از قمر حالی ترا دهم خدایع

بشنو از من شرح اسمار قمر / تا شوی از دانش او بهره ور

باشد از اسمار او بدر منیر / میر شب آمد گهی گاهی وزیر

که سراج الیل و که وجه حبیب / گاه اندر مسند حکمت نشیب

بیشتر زینها نمی آرم بیاد / گر تو میدانی بگو ای اوستاد

گاه ام و گاه عبس خوانده اند / گاه هرمز و گاه بیضا گفته اند

بعد زیبق مال کردن نقره را / جمع سازی با علم ای دلبر

طرح کن یک را از این بر دو قمر / دانسه را بر حد سیاس خوب و فر

تا تو گویم برخی از انعام او / تا شوی از فیض عامش کامجو

یک از آنها دو جوهر از علم / گر بود ثابت نمانی گر ز ضم

دمشان بدهی برای امتزاج / پس برون آری برای ازدواج

سه سلیمانی بدیشان یار کن / همچو اول دمشان در کار کن